



۲۰۱۷/۰۲/۰۵



م. نسیم اسیر
ملک الشعراى افغانها در هجرت

دود شمع!

به یاد خاطرات فراموش ناشدنی جوانی، سروده رندانه بی تقدیم می کنم:

آن شبی که جام برمیداشتی، بودم چو شمع
بودم، اما غفلت تو کرد نابودم چو شمع
دیگران دربزم وصلت، شادمان و شادکام
من ز حسرت تا سحرگاهان، نیاسودم چو شمع
باده عشرت به کامت ساقی گلچهره ریخت
توشکفتی چون گل و من خفته، فرسودم چو شمع
بود روشن چشم غیر از پرتو رخسار تو
سوختم چندانکه بالا شد دم و دودم چو شمع
تو مرا می آزمودی شعله سان در سوختن
من چو خاکستر به پایت جبهه می سودم چو شمع
من سراپا آتشم، دیگر چه می پرسی مرا
زندگانی را میان شعله پیمودم چو شمع
سایه وار از تو جدا کی میتوان بودن که من
هرکجا قد میکشی، چون سایه موجودم چو شمع
جز به زیر بار حسرت، آب گردیدن دگر
چیست ای کان جفا در محفلت، سودم چو شمع
گرمجوشی های دلبر با رقیم کشت «اسیر»
کاش میدانستم و آنجا نمی بودم چو شمع

م. نسیم «اسیر» ۲۳ اکتوبر ۲۰۰۸ م، فرانکفورت